

# گین پای لچ

داستانی براساس سریال کارتونی اثر: کیچی نکازاوا  
مترجم: گل احمد باتور

物語 ;

はだしのゲン

原作 : 中沢啓治

## **The Story of Barefoot Gen**

**Based upon the cartoon serial of  
*HADASHI NO GEN***

**By Keiji Nakazawa**

**Translated into Dari Persian by:**

**Gul Ahmad Bator**

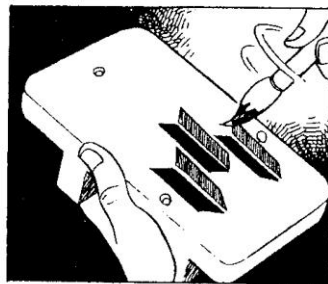
**June,2011 JAPAN**

# داستان گین پای لچ

۱

قهرمان داستان، گین ناکا اوکا در شهر هیروشیما تولد و بزرگ شد. هنگامیکه او بمکتب ابتداییه شامل گردید جاپان با بریتانیای کبیرو امریکا درگیر جنگ بود. این داستان کمی قبل از اینکه جاپان در جنگ شکست بخورد آغاز می یابد.

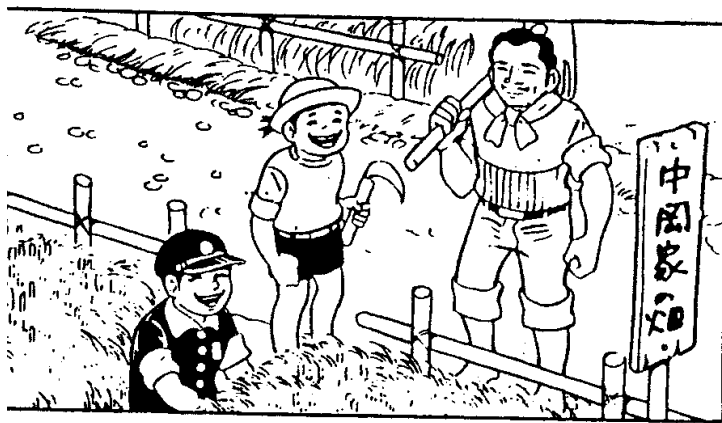
گین یک بچه ی شوخ، خوش برخورد هفت ساله بود. او در ایجاد شوخی های جدید استعداد فوق العاده داشت و شینجی، برادر کوچکش ویرا خیلی احترام مینمود. هر روز وقتیکه از مکتب بخانه بر میگشتند تا تاریکی شب باهم بازی میکردند. پدرشان یک صنعتگر ماهر رسام و نقشکار بود. او به رسم کشی و نقشکاری دیزاین های مرغوب چیره دست بود. و در اتاق کوچک کار خود به سرپایی های چوبی (گیتا) نقش کشیده رسامی مینمود. و از این طریق مصارف خانواده اش را تأمین میکرد. در حالیکه مادر از امور منزل و ارسی مینمود و در کارهای پدر همکاری داشت.



کوجی برادر بزرگ متعلم دوره ی متوسطه بود. و در عوض مکتب اکنون با همصنفانش در یک جای دور از منزل بود و در یک فابریکه ی سلاح سازی نزدیک هیروشیما کار میکرد. این بخشی از پالیسی دولت بود تا شاگردان مکاتب چی بخوانند یانه، بخاطر اینکه جاپان را در جنگ کمک نمایند در فابریکه جات بایستی خدمت و کار نمایند. آکیرا، برادر بزرگ دیگرش بهمرای سایر همصنفی های مکتب خود مجبور بود بیک منطقه ی دور دست برود که خطر بمباردمان کمتر بود. موقع حرکت، در حالیکه چشمهائیش اشکبار بود آکیرا به مادر گفت: « من نمیخواهم بروم. »

شاگردان مکاتب از صنف سوم ابتدایی به بالا باید شهر را تخلیه میکردند. آکیرامتعلم صنف سوم بود. یگانه خواهر، ایکوشاگرد صنف پنجم بود و از انجاییکه او آنقدر تندرست نبود که باگروپ شهر را تخلیه و به دهکده برود در منزل نزد پدر و مادر ماند. این هفت تن اعضای خانواده ی گین بودند. آنها در جریان تجارب و مصایب جنگ تا که میتوانستند بهمدیگر کمک رسانیدند. اما همگی آنها زنده نماندند تا پایان جنگ را چشم خود ببینند. یک روز، مادر به گین گفت تا گوش خود را در پهلو ی شکم مادر بگذارد. در داخل بدن مادر چیزی باقوت حرکت داشت. مادر با لبخند گفت: « آری، در این نزدیکی ها یک اشک در منزل ما پیدا خواهد شد. » گین با صدای بلند گفت: « اوبرادرک یا همشیره گک من خواهد بود! » « کودک لگدک میزند! »

از آن روزی که دو بچه های بزرگ رفته بودند، روحیه ی خانواده را غم و اندوه فرا گرفته بود. اما اکنون روحیه ی خوشحالی گین باعث تقویت روانی تمام اعضای خانواده گردید و به آنها یک امیدواری و همت نو فراهم ساخت.



بزرگترین خوشی گین و شینجی این بود که در مزرعه ی گندم فامیلی شان رفته، به کشتمندی پدر کمک نمایند. آنها امیدوار بودند که حاصل گندم را بدست بیاورند تا از آن نان و آش ساخته تناول نمایند. یگانه آرزوی شان این بود که حتی برای یک دفعه هم که باشد شکم شان از غذا سیر و پر باشد. هر روز آنها شور با برنج آبگین می خوردند که برنجش بیش از چند دانه نبود. در آن روزهای ظلمت جنگ، آنها مثل اکثر مردم جاپان، همیشه گرسنه بودند.

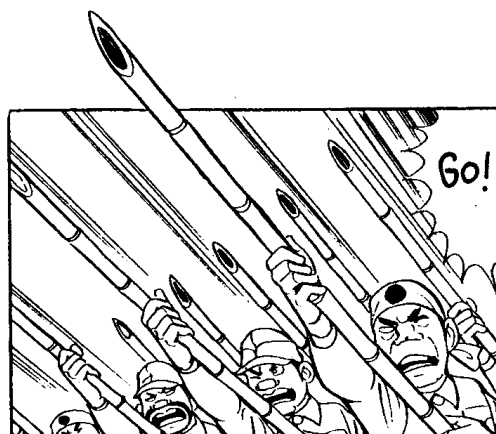
پدرگاه گاه بخاطر اینکه جاپان در یک جنگ نوید کننده درگیر بود غمگین میگردید. سربازان جاپانی در جزایر جنوب- سرزمین های فراسوی ابحار گیاه ها، موش ها، مارها یا هر چیزی را که میسر میشد میخوردند. حتی یک تعداد کثیرشان از بیغذایی جان میباختند. بعضی از آنها مریض، و برخی دیگر توسط بمباردمان ها پارچه پارچه می شدند. پدر برای اینکه فامیل حیات خوشبختانه ای را سپری نماید خواستار پایان جنگ بود. علی الرغم آرزوهای او، جنگ روزتاروز شدت یافت.



به روز اول اپریل ۱۹۴۵، نیروهای امریکایی در آخرین سنگر دور دست جاپان، در جزیره ی اوکیناوا پیاده گردیدند. شهریان اوکیناوا در جنگ سختی که تقریباً تباه کن بود دامنگیر شدند. سرزمین سبز و بحر نیلگون اوکیناوا خون آلود و رنگ سرخ خونین گرفت. قطعات هوایی دشمن تقریباً همه روزه در فضای میهن پرواز داشت. و شهر ها را بمبارد میکرد. شب سیل حریق و آتشیهای جاری همه چیز را به خاکستر مبدل میساخت. در جریان آتش سوزی مردم بیشماری واقعاً در بین آتش سوخته جان میباختند. اما رادیو و روزنامه ها گزارش های دروغین را ب مردم پخش میکرد و اطمینان میداد که جاپان در تمام جبهات جنگ پیروز مند است.

رهبرانی که آغازگر جنگ بودند تأکید و اصرار می‌ورزیدند که « جاپان یک کشور مقدس است! مادر جنگ پیروز می‌شویم. » آنها به دروغ‌بافی شان ادامه می‌دادند و حاضر نبودند که به جنگ پایان بخشند اکثر مردم که به اینگونه راپورها گوش فرامیدادند، متیقن میشدند که بالاخره ایشان در جنگ پیروز خواهند گردید. آنها هر روز، تمرینات وسیع انجام میدادند که چگونه باتیر و چوب نیزه های بانکس دشمن را بقتل برسانند. همه ی ایشان اظهار میکردند که تا آخرین فرد خواهند جنگید.

یک روز، پدر پس از آنکه مشروب زیاد ساکه ( و این برنج ) نوشیده حالت مست داشت به یک تمرینگاه نزدیک تیر و نیزه زنی رفت. این کار موجب برافروختگی رهبر گروه تمرین که رئیس شورای ناحیه بود گردید.



رئیس اظهار کرد: « تودر مساعی همه جانبه بخاطر جنگ چندان جدی نیستی » « توباکدام جرأت بحالت نشه در این تمرینگاه آمدی؟ با این شیوه تورو حیه ی سالم نداری ! »

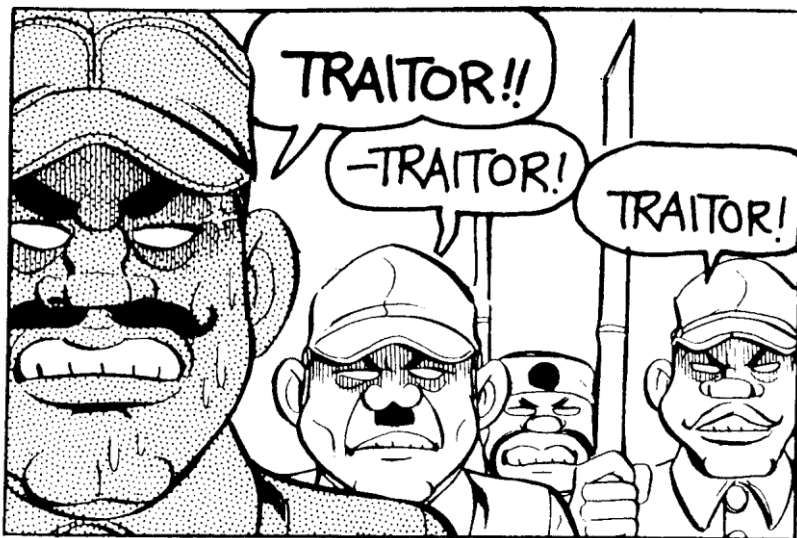
یکی از سربازان ترخیص یافته ( دوره ی احتیاط ) که بصفت مربی برای آموزش استعمال نیزه زنی به اینجا آمده بود گفت: « جناب رئیس ! او یک خاین است. چنین شخصی باید بیرون انداخته شود. »

رئیس گفت: « درست است. ! »

این وضع، پدر را برآشفته ساخت. وی اظهار داشت: « خاموش باشید! بخاطر اینکه فقط من باده نوشیده ام نباید مرا خاین قلمداد کنید! »

« بر علاوه، این کاری یعنی کشتن امریکایی ها با چوب نیزه ی بانکس غیر ممکن است. این جنگ از آغاز تا پایان یک اشتباه است. » پس از آن، او چوب نیزه اش را دور انداخت و به منزل برگشت. رئیس و افرادش عقب او صدا کردند: « هی خاین! »

معمولاً تمام افرادی که با جنگ مخالفت می‌ورزیدند بصفت « خابینین » شناخته شده و از زمره ی جنایتکاران محسوب می‌گردیدند.



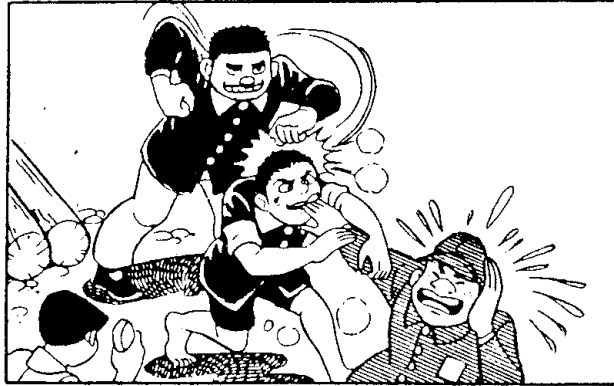
۳

پدرگفت : « گین به حرف های من گوش فرابده. »  
 « جنگ انسان ها، حیوانات، نباتات و خانه هار اویران میسازد. همچنان جنگ روحیه و عقل سلیم انسان هارا تخریب میکند. جنگ بجز از درد و رنج هیچ چیزی بما به ارمغان نمی آورد. جاپان باید از جنگ دست بکشد و در راه صلح گام بردارد. »

درک مفهوم این سخنان پدر، برای گین کمی مشکل بود. با وجود آن، گین معتقد بود که پدر راست میگوید. اما همسایه گان که گاه گاهی گین یا برادرش رادر شهر و یا جاده میدند خیره خیره به سوی شان نگاه نموده، و بگوش بچه های شان پُس پُس کرده میگفتند: « پدر آنها یک خاین است. مانند پدر، بچه های شان هم است. از ایشان خود را دور بگیرد. »  
 یک روز گین، ایکووشینجی یک کراچی گیتا یاسرپایی های چوبی را که پدرشان نقشکاری و رنگ آمیزی کرده بود کش نموده انتقال میدادند تا برای عمده فروشی آنها را برسانند و بفروشند. و از پیسه ی آن از بازار سیاه یکمقدار برنج بخرند.

زمانی که به لب دریا رسیدند، ناگهان کدام نفر بطرف شان به سنگ اندازی شروع نمود. او، ریوکیچی پسر رییس باچند تا رفیقان بدماش اش بود. آنها راه را برای سه نفر مسدود کرده، با آواز بلند خطاب کردند: « ای خاین ها! شما از اینجا عبور کرده نمیتوانید. » بعد از آن کراچی را از دست

شان گرفته بطرف دریا آنرا تیله نموده انداختند. گیتا یا سرپایی های چوبی در آب دریا ترو غیر قابل استفاده شد. گین بخشم آمد و فریاد زد: « پدر ما خاین نیست. شما دروغ گو هستید. » همچنان اوبسوی ریوکیچی جهید و انگشتانش راندان گرفت. با اینکه یک سنگ کلان به سرش ضربت کرد، اجازه نمیداد که از پیشش برود. «



ریوکیچی چیغ زد و در حالیکه خون از انگشتانش جاری بود فرار کرد. گین جنگ را برده بود. اما از پیروزی خود نمیتوانست اظهار خرسندی نماید. ایکو و شینجی از اضطراب گریسته اشک میریختند. ناگهان گین حرف های پدر را بخاطر آورد که همیشه میگفت: « گین، صبور باش. تو همانند گندم باید قوی باشی. گندم نمومیکند و باز و باز رشد و نمو مینماید. این بخاطر آنست که نموکند تا نیرومند گردد. »

هر سه شان گیتا یا سرپایی های ترشده را که در بالای آب دریا شنا میکرد جمع آوری نموده، بمنزل برگشتند. ولی از حادثه ای که رخ داده بود به پدر صحبت نکردند. فقط به پدر گفتند که در دریا غلطیده بودند.



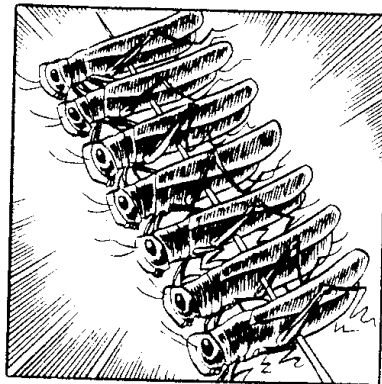
یک روز پولیس آمدوبه پدرگفت: « از شما باید تحقیقات صورت بگیرد. فوراً به ما موریت حوزه ی امنیتی پولیس حاضرشوید. » اوبدست های پدر اولچک ( دست بند ) انداخته، وی رابه ما موریت برد. در آنجا پدر را دریک تکابی یا اتاق سرد انداخته، وبایک چوب دنده خوب لت وکوب کردند. وقتیکه اوبیهوش گردید به سرش آب انداختند. وبازباموزه های چرمی ساق درازشان اورالگد زده، لت کردند. تا اینکه باز از هوش رفت. اما هیچ شکنجه ای نتوانست عقاید اورا دربارہ ی جنگ واداربه تغییر بسازد.



گین و دیگر اعضای خانواده ناچار بودند در منزل باشند. چون هیچ یک از آنها دارای عاید و درآمدی نبودند. پولی نداشتند تا با آن غذا ونان بخرند. شینجی فریاد زد: « من گرسنه هستم! من از گرسنگی میمیرم! » مادربرایش گفت: « صبرکن، تا پدر بمنزل برگردد. » دران زمان بدست آوردن برنج خیلی مشکل بود. برنج مثل الماس ارزش داشت و خیلی کمیاب بود. ازین لحاظ، مردم تنه ی بُته ی لوبیا یا تاک کدو راجوش داده میخوردند ویا هر چیزی راکه در عوض برنج قابل صرف بود تناول میکردند. چون به برنج فروشان دستور داده شده بود که با «خاینان» و خانواده های شان دادوستد نکنند، به خانواده ی ناکااوکا برنج نمیفروختند. حالا غذای شان تمام شده بود.



پس، یک مفکوره ی خوب به گین پیداشد. صدابر آورد: « مادر! ملخ هارا جمع کرده می آوریم وازان نان شام خودرا آماده مینماییم. »  
 گین وشینجی به باغچه ی قطعه ی توپچی رفتند. مادر وایکویک خریطه را بدست گرفته، دنبال شان روان گردیدند. درباغچه گیاه هاوحشرات زیاد بود. آنها یک تعداد ملخ هارا ازباغچه جمع آوری کرده وباخود بمنزل آوردند تابریان وکیاب کرده وبرای نان شام آماده نمایند. درعرض راه پدر راهم دیدند که روانه ی منزل است. او بالآخره پس ازدوهفته توقیف آزاد گردیده بود. گین وشینجی ازخوشحالی بطرف اوخیززدند. پدرآنها را در آغوش خود محکم گرفته، وفریاد برآورد: « اکنون خیراست. هیچ پروا ندارد. من دیگر از شما جدانخواهم شد...» بدنش جراحی های داشت وکبود بود. اونسبت به سابق خیلی لاغرگردیده بود. ملخ های بریان غذای شام بخاطر تجلیل از بازگشت مصوون پدرشان بود.



۵

دران دوران، به شاگردان مکاتب تعلیم داده میشد که امپراتور خدای جاپان است، وایشان همه بمنزله ی فرزندان شخص امپراتور هستند.  
 معلم گین میگفت: « شما باید رشد کنید وبصفت فرزندان تتومند جاپان بارآیید. تابهرجایی که والا حضرت امپراتور دستور بدهد بتوانید بروید و بخاطروی جان های خودرا نثارنمایید. »  
 یک روزبه متعلمان صنفی که گین به آن درس میخواند هدایت داده شد تا به سربازانی که درجبهات دور میرزمند نامه بنویسند. قبل ازینکه نامه ها به سربازان ارسال گردد، به شاگردان دستور داده شد تانامه های شان را درصنف قرائت نمایند.

یک بچه نوشت: « سربازان عزیز! امیدوارم که صحتمند باشید. زمانی که بزرگ شوم من هم میخوام که سرباز ( عسکر ) گردم تا عساکر مخوف امریکایی را بقتل برسانم. لطفاً وظایف سربازی تانرا خوب انجام بد هید. »

یک دختر دیگر نوشت: « مانیز همه مشکلات و دشواری هارا تحمل خواهیم نمود. تازمانی که جاپان جنگ را ببرد. ما در هر موقعی آماده هستیم بخاطر امپراتور و بخاطر کشور خود جان خویش را قربان نماییم. »  
استاد آنها را مورد نوازش و تحسین قرار داد و گفت: « خیلی عالی! »  
پس از آن نوبت به گین رسید. او چیزی را که اندیشیده بود به قلم آورد.  
گین گفت: « سربازان گرامی! » « پدرم میگوید جاپان نباید در جنگ برزند. جنگ حیات انسان هارا ویران میسازد. من هم، چنین عقیده ای دارم. سربازان لطفاً جان خود را از دست ند هید. مادران و پدران تان اندوه گین و متأثر خواهند گردید. »  
معلم صدابراورد: « ای احمق! » « آیاتو خود را واقعاً یک فرزند جاپانی حساب میکنی؟ دوباره بنویس! »



وقتی گین حاضر نشد دوباره نامه بنویسد، استاد برویش سیلی محکم زد و امر کرد تا در دهلیز، در حالیکه در هر دستش سطل پر از آب باشد بایستد. بعد از ختم درس، به اتاق استادان برده شد. لحظه ای که او به اتاق داخل میگردید از تعجب مات و مبهوت شد. چه چشم وی به ایگو، خواهرش افتد که در یک گوشه ی آن اتاق در حالت نیمه عریان ایستاد بود. خواهر با دیدن گین در حالیکه میگریست گفت: « از صنف ماپول مفقود گردیده و استاد میگوید که من آنرا دزدیده ام. من آن را نگرفته ام. اما استاد باور نمیکند. » استاد لباس های او را از تنش بیرون در آورده، مورد تلاشی قرار داده، اما از نزدوی پولی را نتوانسته است بیا بد.  
استاد به این عقیده است که او پول را در کدام جای دیگر پنهان نموده است.

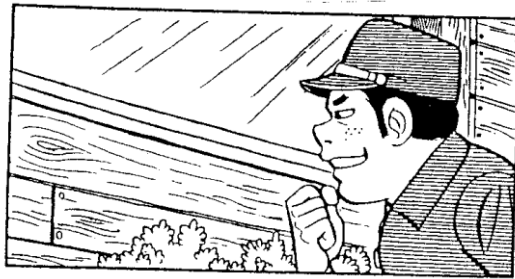
از همینرو به اودستور داده است تا زمانی که اعتراف ننماید بحالت ایستاده باشد.

گین فریاد برآورد که: «خواهرم دروغ نمیگوید. اورا تهدید نکنید.»  
وسعی نمود تا استاد را متقاعد بسازد ازینکه خواهرش بیگناه است. اما به حرف هایش استاد گوش فرا نداد.

بد بختانه درجایان دران سالهای جنگ استادان مکلف بودند که بخواهند یا نخواهند از مساعی بخاطر جنگ پشتیبانی و همکاری نمایند.

استادان تحت مراقبت اداره ی مکتب ویا اشخاص بانفوذ قرار داشتند. ایشان اجازه نداشتند که هیچ شاگرد مخالف جنگ داشته باشند. به یک < خاین > و فرزندان او اعتماد صورت نمیگرفت، حتی اگر آنها چیز درستی را هم میگفتند.

«هه، هه» ریوکیچی پسر رییس از کلکین بیرون نظر انداخته پوز خند زد.  
«آن دختر ناکا اوکا درگیر افتاده است. درباره اش من خبر داده بودم. حق اورا هم دادم.»



صبح روز دیگر باوجود اینکه وقت رفتن مکتب بود، ایکواز خواب بیدار نگردید. مادر به بالین بسترش رفته گفت: «ایکو، تراچی شده؟»  
ایکوپاسخی نداد. او هیچ کاری نکرد. اما چیغ زد. بعد از آن گین گفت:  
«اونمیخواهد که بمکتب برود. بخاطر اینکه آموزگارش اورا متهم ساخته که او یک دزد است، و تمام لباس هایش را از تنش کشیده، وی را لخت ساخته است.»  
موقعی که پدر این حرف هارا شنید نتوانست تحمل کند. بمکتب رفت و داخل اتاق استادان شد. او از معلم ایکوپرسید که آیا مطالبی که گین گفته، حقیقت دارد یاخیر؟ و از استاد تقاضانمود تا آن شاگردی را حاضر کنند که به چشم خود دیده باشد که ایکوپول را می ربود. ریوکیچی را حاضر ساختند. و او بزودی اعتراف نمود که او واقعاً به چشم خویش دزدی ایکورا ندیده است. وی گفت: «من دروغ گفتم. بخاطر اینکه میخواستم که او با مشکلات روبرو شود.» پدر پس از شنیدن این سخنان، هم استاد و هم ریوکیچی را سخت عتاب و ملامت نمود.

وقتی پدر بمنزل رسید دید که کوچی، برادر بزرگ بمنزل عودت کرده، و مادر اشک میریزد. او که مدتی برای کار در شرکت سلاح سازی و مهمات بیک محل دور رفته. حالا بمنزل برگشته بود به والدین میخواست بگوید که او، دیگر تصمیم گرفته است تادر قوای بحریه سرباز داوطلب شود. مادر هر قدر گفت که منصرف شود، ولی او به سخن هایش گوش نداد. پدر به کوچی، قصه ی پسر کاکایش رانمود که به قوای بحریه سرباز گردیده، معلول شده باپای و بازوی معیوب به منزلش برگشته بود. پدر گفت: « کوچی، به سخنان من گوش فرابده! » « شخص احمق فکر میکند که اشتراک و رفتن به جنگ شهادت است. اما شهادت واقعی ار جگذاری به حیات و زندگی خویش و هر فرد دیگر است. من نمیخواهم که تو در یک جنگ بیمفهوم به قتل برسی. »

کوجی گفت: « نه خیر، من میخواهم که به قوای بحریه شامل خدمت گردم. من تحمل اینرا ندارم که دیگر کسی مرا بزدل یا خاین خطاب کند. »

بعداً او به پدر و مادرش توضیح داد که چرا او تصمیم گرفته به قوای بحریه بپیوندد:



در فابریکه ی سلاح سازی که کوچی در آنجا کار میکرد انفجاری بوقوع پیوست، و او مضمون شناخته شد. پولیس کوچی را توقیف و تحت شکنجه قرار داد تا اعتراف نمایدو پولیس برایش گفت: « پدرت وطنپرست نیست. تو همخون چنین خاین هستی. هدف تو این بود تا سطح تولیدات مهمات را پایین بیاوری. »

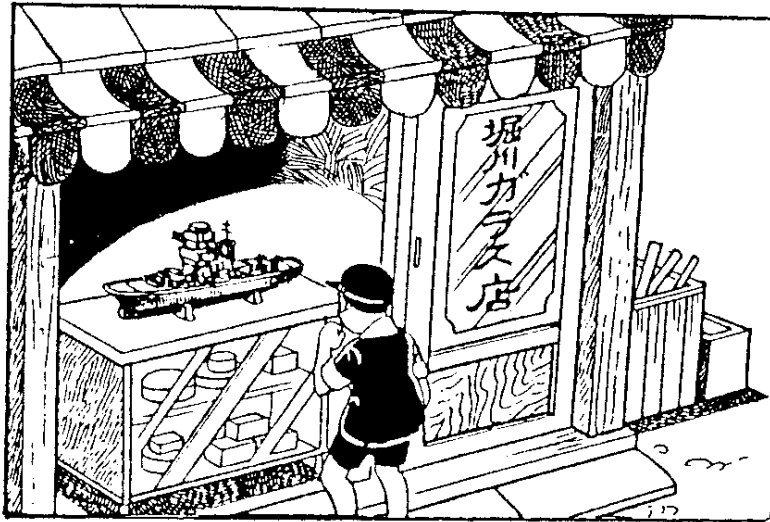
پسان عامل انفجار را یافتند که بخاطر شارتی سرکیت برق بود. با اثبات بیگناهی و عدم مسؤولیت درین حادثه او میتوانست از مفکوره ی داوطلبی اش جهت خدمت در قوای بحریه منصرف شود. اما چنان نکرد. او مصمم بود که بدیگران نشان بد هد که او خاین نیست. وی آرزومند بود که از جبهه ی جنگ طوری برگردد که سینه هایش پر از مدال ها و نشان ها باشد. تا برادرانش در بین شهرها با افتخار و سربلندی بتوانند بگردند. روزی که باید کوچی رهسپار خدمت بحریه میشد فرارسید. مادر، ایکو و دوبرادرانش او را تا ایستگاه قطار آهن برای خداحافظی مشایعت کرد ند. اما از همسایه ها هیچ کسی برای وداع حاضر نبودند. پدر با اینکه احساس میکرد که قلبش در حال شکست است، در منزل باقی ماند. برادران آواز سردادند: « هورا! زنده باد کوچی! زنده باد کوچی! زنده باد کوچی! »  
 و مادر فریاد کرد: « هورا کوچی ! »



آهسته آهسته اما استوار، قطار ریل حرکت نمود. وقتی که قطار ترن به فاصله ی کمی حرکت نموده بود کوچی نگاهی به بیرون انداخت. ازینکه پدر نزدیک واگون ترن ایستاده بود متعجب گردید. زمانی که خط ریل حرکت و عبور میکرد پدر دست های خود را بلند نموده با آواز بلند صدا برآورد: « زنده باد، زنده باد، زنده باد. هورا کوچی ناکا اوکا! سالم پس بیا ! »

کوجی جواب داد: « تشکر آغا. تشکر. »  
 تازمانی که خط ترن نا پد ید میشد پدر ایستاده و از عقب ترن اورا نگاه  
 میکرد. چشمانش پراز اشک بود.

۷



موقعی که تابستان فرارسید، بسیاری اطفال در لب دریا رفتند تا بامودل  
 کشتی گک های جنگی شان بازی نمایند. آنها از کشتی گک های شان  
 مغرور بودند. هر کودکی فکر مینمود که کشتی گک او بهترین مودل است.  
 گدی کشتی گک های جنگی بسیار قیمت بود. شینجی هم علاقه داشت که  
 گدی کشتی گک خودش را داشته باشد. اما میدانست که پدر و مادرش  
 امکان خرید یک کشتی گک را برایش ندارند.  
 یک روز، گین از پیشروی یک شیشه فروشی عبور میکرد، دید که یک  
 مودل کشتی جنگی در پنجره ی مغازه برای نمایش گذارده شده است. او  
 توقف و نگاهی به آن کرد و از آن خیلی خوشش آمد و فکر نمود که چقدر  
 برادرش خرسند خواهد گردید اگر چنین کشتی گکی داشته باشد.  
 بعداً متوجه شد که چند نفر در مغازه صحبت دارند. یکی از آنها مالک  
 مغازه ی شیشه فروشی بود. او برای جمع آوری کرایه آمده بود که از شش  
 ماه به اینطرف باقی مانده بود. یک نفر دیگر، تاجر عمده فروش شیشه بود.  
 او بخاطر اخذ بهای شیشه ها که از پنج ماه بدینسو باقی مانده بود، آمده بود.  
 شیشه فروش پیش آنها سر خود را خم کرده، تقاضا داشت تا برایش کمی  
 فرصت و مهلت بدهند. گین عقب درب مقابل ایستاد بود و دید که دوشخص  
 از مغازه برآمدند. در داخل دکان مغازه دار با خانمش در مورد این پروبلم

صحبت داشت. او آزادانه راه رفته نمیتوانست. بخاطر اینکه زمانی که وی در جبهه ی جنگ بود یکی از پاهایش توسط ماین پرانده شده بود. وقتی او متوجه گردید که گین نزدیک دروازه است، با عصاچوب زیر بغل خود لنگیده نزد او رفت و پرسید که چی میخواهد. گین از او قیمت کشتی گک جنگی را پرسید. شیشه فروش توضیح داد که آن کشتی گک برای فروش نیست. ولو که کسی حاضر باشد به بهای بلند آن را بخرد نمیتواند بفروشد. این مودل کشتی گک یادگاری از پسرش بود که به قطعه آموزشی جوانان بصورت داوطلب پیوسته و در جنگ شهید شده بود.

روز دیگر صبح آقای هوریکاوا شیشه فروش مثل همیشه برای فروش شیشه در سرک ها و کوچه ها برآمد. با عصاچوب زیر بغل، کراچی خویش را کش نموده آواز سرداد: « شیشه ! شیشه ! کسی شیشه کار دارد ! » اما بیفایده بود. یک نفر هم پیدا نشد که از او شیشه بخرد. زمانی که بمنزل آمد بسیار حیرت برایش دست داد، از اینکه تعداد کثیر مردم در مقابل مغازه اش صف بسته جمع شده بودند. همگی از وی میخواستند تا شیشه های کلکین های شانرا که بطور ناگهانی شکسته و ریخته بود برای شان ترمیم و جور نماید. بلا فاصله او بکار ترمیم کلکین ها آغاز کرده مشغول گردید. برایش حتی برای پس پرداخت مقروضیتی که داشت امیدواری پیداشد. هنگامی که او آخرین کلکین را ترمیم کرده و میخواست به منزلش برگردد، ناگهان صدای شکست شیشه های چند کلکین طور متواتر به گوش رسید و دید که یک نفر از روبرویش دویده گذشت.

یک صدای دیگر پشت آن نفر شنیده شد: « باش او کاکا ! او بچه را بگیر ! »



فورا شخصى که اورا تعقیب نموده میدوید یک پسر خردسال را دستگیر کرد و گرفت. درست همان پسری بود که دیروز به مغازه ی شیشه فروشی

آمده بود. او فکر میکرد شاید این پسرک شیشه ی کلکین هارا بخاطر کمک به اوشکستانده باشد.

پس از لت و کوب خوب، گین رابه خانه اش برده تسلیم دادند. تاوالدینش خجالت کشیده، وی را تنبیه نمایند. زمانی که پدر این موضوع را شنید برآشفت. وگین را دربالای بام برد، ودرجایی که لباس هارا آویخته خشک میکردند بچه اش را با طناب بست. اما زیادتر ازیک ساعت نگذشته بود که پدراورا خلاص نموده، اجازه داد تا پایین بیاید.



پدربا خنده به گین گفت که آقای هوریکاوا چند لحظه پیش آمده، ازکمک گین ابرازتشکرکرده ویک تحفه هم برایش آورده ؛ یادگاری بسیاربارزش ازفرزندش ! یعنی آن مودل کشتی گک جنگی. گین درگذشته ازدریافت تحفه اینقدرزیاد خوشحال نشده بود.ازته ی قلبش او میخواست که گدی کشتی گک رابرای خودش نگهدارد.اما پسان برادرش شینجی بیادش آمد وتصمیم گرفت که کشتی گک را به او بد هد. همان شب، شینجی مودل کشتی جنگی را دربازوان خود گرفته، آرزو نمود تا آنرا در دریا روی آب به حرکت درآورده بازی نماید.

۸

دران اثناء، یک بم وحشتناک تولید شده بود. این بم ازهرسلاح دیگرقویتر بود، که آنآ و بیک ضربه صدها هزارنفر رامیتوانست بکشد. اکنون، در پایگاه هوایی امریکا واقع درجزایر ماریانا هفت طیاره ی جنگی ب ۲۹

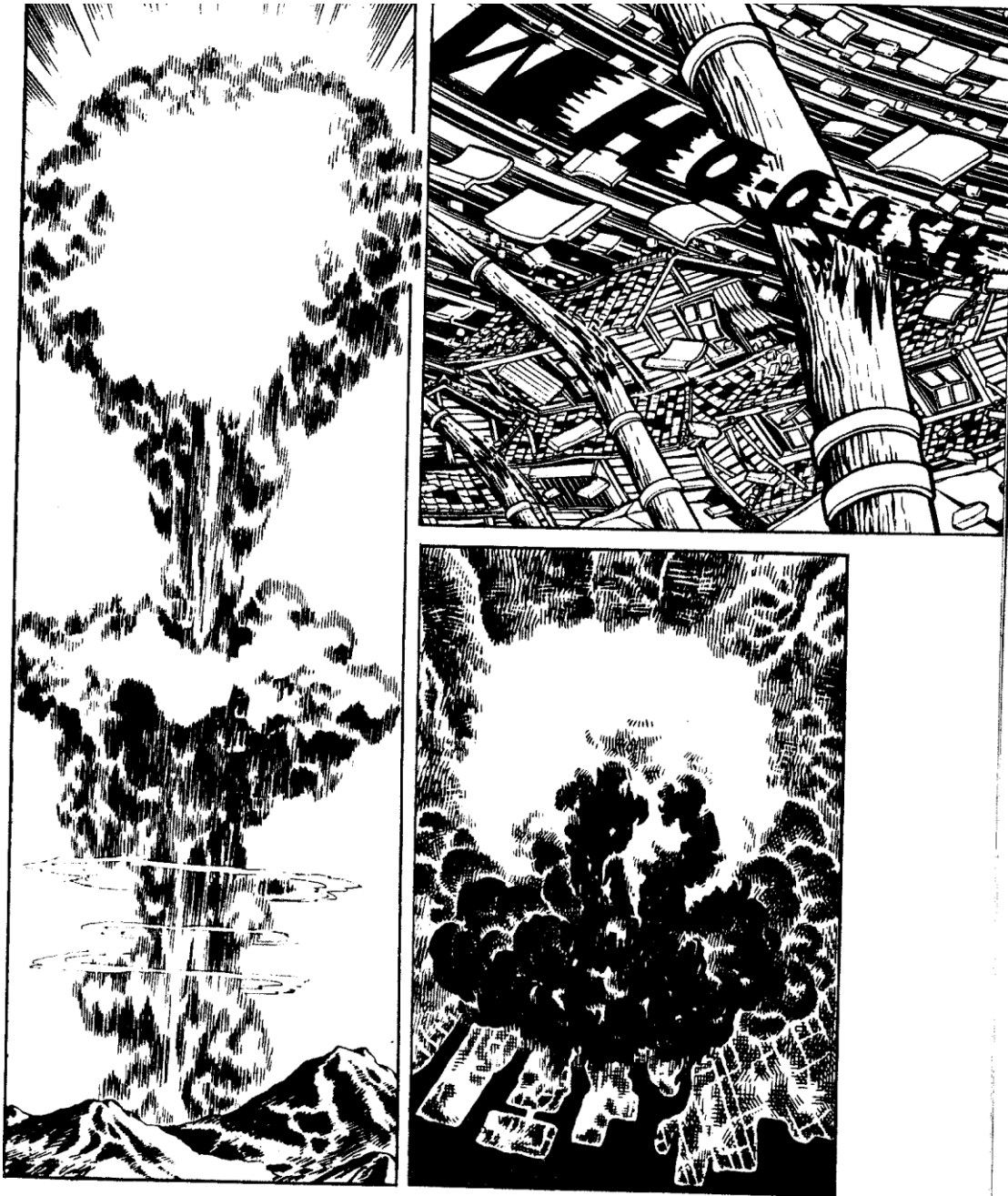


( B29 ) آماده ی پرواز جانب جاپان بود. در یکی از هفت جنگنده ی فضایی که به اسم مادرپیلوت ، یعنی **اینولا گای** مسمی بود، آن بمب دهشتناک جابجا گردیده بود. طیاره آماده ی پرواز شد. تا بم جدید را بر شهر هیروشیما در ساعت ۹:۱۵ قبل از ظهر ( ساعت ۸:۱۵ قبل از ظهر بوقت جاپان ) روز ششم آگست ( ۱۹۴۵ ) پرتاب نماید. یک سرنوشت غیر قابل تصور برای شهر گین در انتظار بود.

صبح، همانروز فضا آبی، صاف و بی ابر بود. اشعه ی روشن خورشید تابستانی بر شهر می تابید. ناگهان صدای زنگ خطر حمله ی هوایی یا آلام بلند شد، اما فقط از تقرب طیاره ی اکتشافی اطلاع داد. اکثر مردم در زیرزمینی ها، تکابی یا پناه گاه هاییکه جهت مصونیت از حمله یا بمبارد هوایی ساخته بودند مؤقتاً در آن داخل شده و پناه میبردند و باز، از آنجا برآمده و کار روزمره ی شان را انجام میدادند. وقتی گین با عجله روانه ی مکتب بود برادرش شینجی صدا کرد: « گین، زود پس بیا تا گدی کشتی گک جنگی ام رابه دریا انداخته بازی نمایم. » « بسیار خوب ! » شینجی در پاسخش گفت.

هنگامی که گین به دروازه ی عقبی مکتب رسید، مادریکی از رفیق هایش اورا توقف داده، کدام سوالی از وی کرد. اونزد آن خانم ، در حالیکه پشتش جانب دیوار بود ایستاد گردید. باز، اوبه آسمان نظری انداخت. و وقتیکه یک طیاره ی دشمن را دید متعجب شد و به نظرش آمد که به دنبال آن طیاره بخار و دود سفید عجیبی است. آن خانم روی خویش را از گین گشتانده به آسمان، بسوی آن طیاره نظر انداخت. در آن لحظه یک چیز مثل الماسک ، رعد و برق شدید آسمان را روشن ساخت. تابشی شبیه ملیون ها گروپ و چراغی که همزمان در آسمان روشن شود.



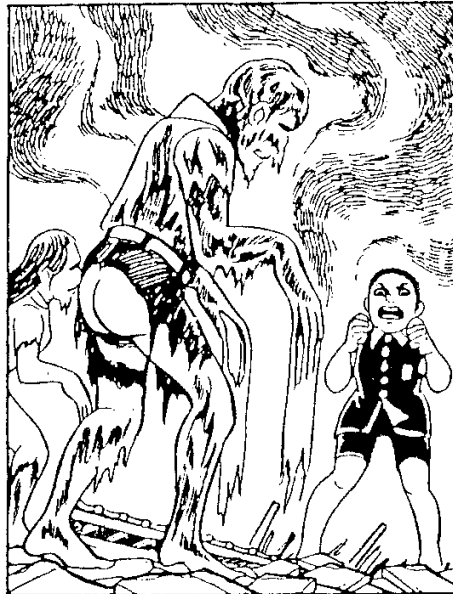


گین نمیدانست که چه حادثه ای اتفاق افتاده است. تنها چیزی که او احساس میکرد تابش یک شعاع قوی و بزرگی بود که چشمانش را خیره ساخت. انفجار مهیبی او را لرزاند و برای یک مدت زیادی بیهوش، مات و مبهوت ماند. وقتی بیهوش آمد همه چیز اطراف او، مثل اینکه شب فرارسیده باشد تیره و تاریک میخورد. در واقع خاکستر و دود سیاه آسمان را پوشانده، تابش اشعه ی خورشید را قطع نموده بود. گین از وجودش خاکستر و پارچه های سنگچل را پاک و دور نمود و توانست خزیده خزیده راه برود. زمانیکه در تاریکی چشمانش را صاف و باز کرد، دید که در پهلویش یک

جسد سیاه افتیده ، تکان خورد. این جسد از همان خانمی بود که چند لحظه قبل با او صحبتی داشت. او برخواست و به دویدن آغاز کرد. دوید ، دوید تا که جان خود را نجات بد هد ، تا که بیک جاده ی وسیع رسید. او به آنچه که به چشم سر میدید نمیتوانست باور کند. همه چیز واژگون و ویران گردیده است. از خانه های تخریب شده ، دود و خاکستر های سیاه از اینجا و آنجا بلند میشد. سپس او نفس خود را قید کرد. و همه ای او را فرا گرفت.

### چه بلایی آمدنی است !

یک عده در حالیکه پوست های جلد شان از دست های شان آویزان بود ، سر اسیمه میگشتند و داد میزدند: « آب ! بمن آب بد هید ! » یکعده ی دیگر که حدقه ی چشم های شان از کاسه های چشم برآمده بود ، وضع دهشتناک مثل کابوس داشتند. گین چیغ زد و عازم خانه اش شد.



موقعی که به منزلش رسید یک صحنه ی دلخراش دیگر را دید. پدر ایکو و شینجی زیر خانه ی ویران بند مانده اند و کمک میخواستند. مادر مصروف نجات دادن شان بود. گین با مادریکجاشده و کوشش بعمل آورد که چوب بزرگ سقف را بالا نماید تا آنها آزاد ورها شوند. اما آن چوب بزرگ، خیلی سنگین و وزنین بود. هر دو نتوانستند که آنرا بلند نمایند. شینجی ناله سرداد : « آخ ! مجروح ساخته . درد میکند. مرا از اینجا بیرون بکشید ! » پدر و ایکو مسلماً عین درد را داشتند. در آن لحظات ، گین دید که یک موج عظیم آتش بایک تند باد آتش سوزان وزش دارد و بطرفش در حال نزدیک شدن است. گین و مادر برای بیجا ساختن یا بلند نمودن چوب بزرگ سقف زیاد تلاش وسیعی نمودند.

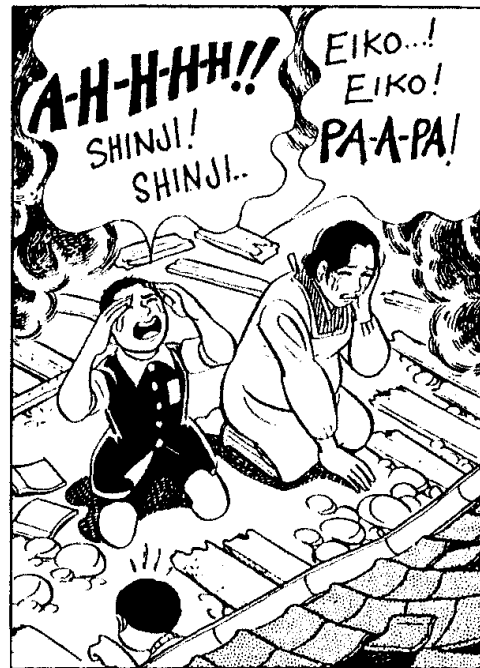
گین گفت : « نی ، نمیتوانم ، اینرا نمیتوان پس کرد. » آتش نزدیک و نزدیکتر گردید. « باش ! باش ! » به شعله های غرش کنان آتش گفت : « آتسا ! دورشو ! »

فریاد شینجی برآمد که : « کمک کنید ! آتش سوزان است ! پا های من در آتش سوخت ! »

این صحنه به گین و مادرش سخت تمام شد. مثل اینکه قلب های شان بشکند. ، اما آنها چیزی کرده نتوانستند.

باز پدر به یک آواز گرفته به گین گفت : « گین ! مادرت را ببر. ازینجا بروید. عجله کن ! »

مادر گریست و گفت : « نی ، امکان ندارد. » « از شما جدا شده نمیتوانم . من نمیتوانم که از عزیزانم شینجی و ایکو جدا گردم . »



پدر آواز سرداد : « احمق ! اگرتو زنده نمانی سرنوشت آکیرا و کوچی چطور خواهد شد ! همچنان ، آن کودکی که به دنیا آمدنی است چی سرنوشتی خواهد داشت ! »

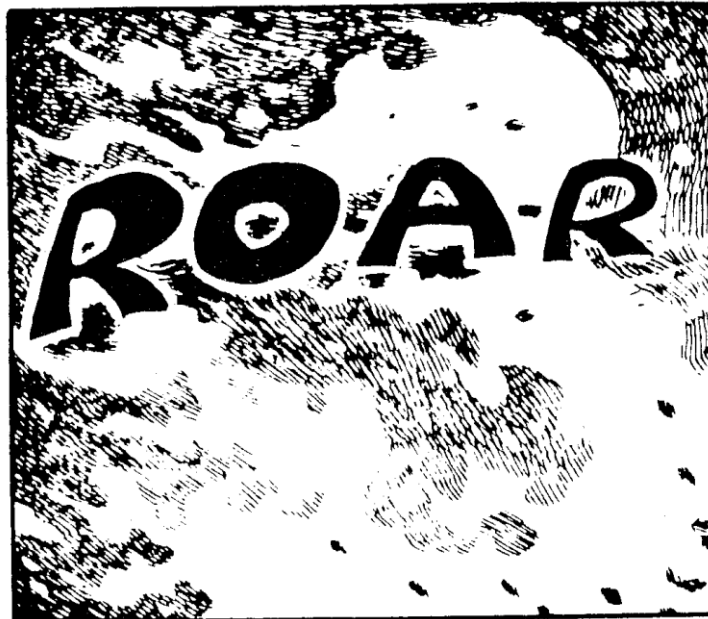
« بگریزید و یا دربین آتش خواهید سوخت ! »

گین نالید : « نی، نی ، پدر ! من نمیتوانم ! »

پدر باز آواز کشید : « توبخاطر من از مادر و کودک ما سرپرستی و مواظبت بعمل آوری . گین عزیز ! حالا برو. »

بعد از آن، با یک غرش ، شعله های آتش و حریق جوانب آنها را فرا گرفت.

پدر، ایکو و شینجی راسیل حریق بکام خود فرو برد. فقط ناله و فریاد شان بگوش میرسید.



۹

حالا سراسر هیروشیما در آتش میسوخت. اکثر منازل تخریب و ویران شده ، مردم برای کمک و نجات آواز میکشیدند. گین و مادر جهت نجات جان خود شان میدویدند. در تمام مسیر راه توصیه و خواهش پدرش در گوشش نوا می انداخت : « بخاطر من از مادر و کودک نوی که به دنیا خواهد آمد تو باید سرپرستی نمایی. »

اوبخود همی گفت : « آری پدر! من از ایشان سرپرستی خواهم نمود. » با لا خره هنگامی که آنها در یک محل مصئون رسیدند ، مادر در شکمش احساس افزایش درد را نمود. گین پرسید : « مادر چی گپ است ؟ » مادرش صدا بر آورد : « گین ! زایمان خواهم کرد. برو عجله کن ! یک داکتر بیاور. »

اودر میان خرابه های شهر به جستجوی داکتر شد. اما نیافت ، بجز از نوحه و نوای مجروحین و آنهایی که جان میباختند. وی بخانه برگشت و بمادر گفت : « هر قدر پالیدم ، داکتر پیدا نشد. چکار کنم ؟ »

مادر گفت : « قسمی که برایت میگویم در زایمان بمن کمک نمایی. » گین مطابق آنچه مادرش گفت انجام داد. او از منزل یکی از همسایه ها یک قیچی جهت قطع بند ناف ، یک سطل پر از آب بامقدار زیاد تکه های پاک آورد. او برای ولادت مادر طوریکه برایش گوشزد شده بود آماده گی گرفت.

سپس ، تقریباً پیش ازینکه اومتوجه گردد که چی واقع شده ، کودک به دنیا آمد وبا آواز بلند وقوی گریه سرداد.  
 گین کودک را در جان پاک پیچانیده گفت : « مادر! یک دختر است. یک دختر سالم. » اشک را با هر دو دستانش بالا نموده آواز سرداد : « پدر! ایگو ، شینجی ما یک خواهر کوچک جدید پیدا نمودیم . » از رخسار هایش اشک میریخت . گریه های بلند کودک در میان ناله های مجروحین و کسانی که جان میباختند پیچید.



پس از گذشت چند روز جنگ پایان یافت. امّا ختم جنگ ، فقط سر آغاز یک مبارزه ی نوبرای باقی شهروندان هیروشیما بود. آنها منزلی نداشتند که در آن زیست کنند وبرای خوراک ، غذای کم ونا چیز داشتند. از همه بد تر ، که به مشکلات شان می افزود تاّ ثیرات اشعه ی رادیو اکتیف ناشی از انفجار بمب اتمی بود. آنها را رنج میداد .  
 هروقت ، گین که روز های خوشی ایرا که باخانواده اش سپری نموده بود بخاطر میآورد ، احساس اندوه وتنهایی برایش دست میداد. امّا باز هم دلسرد نگردید. او با پا های لچ وبرهنه اش در بالای مخروبه ها طور متین ایستاد. وی بخود گفت: « من همانند گندم باید استوار وقوی باشم . »  
 « من از مادر وخواهرک نوزادم ، حسب توصیه ی پدرم بایستی سرپرستی ومواظبت بعمل آورم وبرای اعمار یک جهان بهتر که همه در آن زیست نمایم باید کمک نمایم. »

**گین پای لچ** براساس سریال کارتونی اثر: کیچی نکازاوا  
 مترجم : گل احمد باتور

## جند توضیح برای آشنایی و درک پس منظر آن دورتاریخ جاپان

### احضار شاگردان

در سال 1943 مطابق فرمان دولت که در ماه می صادر گردید مکاتب بالاتراز متوسطه بحیث > قطعات کمکی دولت < شناخته شده، شاگردان پسر به دهکده ها یا فابریکه جات و شاگردان دختر به پرورشگاه ها، کود کستان ها، شیرخوارگاه ها و مؤسسات نگهداری کودکان مؤظف شدند. از بهار سال 1944 کاملاً به فابریکات حربی ویا کار تخلیه های اجباری سوق داده شدند. تعلیم و تربیه در مکاتب تعطیل گردید.

### تخلیه ی شاگردان معارف

بتاریخ 25 فبروری سال 1944 کابینه ی جاپان فیصله ای را در رابطه باتقویت تدابیر در برابر حملات فضایی بحیث تدابیر حالت اضطراری جنگ اتخاذ نمود. عمدتاً تخلیه ی عمومی ( تخلیه ی ساختمان، تخلیه ی پرسونل و تخلیه ی مؤسسه ) شامل آن بود.

طبق دستور وزارت معارف که در ماه جولای صادر شد در 13 شهر بشمول توکیو، اوساکا و هیروشیما تصمیم گرفته شد تا شاگردان معارف از این شهرها تخلیه گردند. در این جمله شاگردان بالاتراز صنف سوم که در شهرهای بزرگ باقی مانده بودند نیز ناگزیر گردیدند که از پدر و مادرشان جدا شده، به معابد و مسافر خانه های اکناف زنده گی دسته جمعی نمایند. اکثر کودکان با گرسنه گی و محیط نا پاک بسر برده رنج میبردند.

### بذر خانگی

در دوران جنگ، مردم از باغچه های منازل خود و زمین های خالی اطراف خطوط آهن و پارک ها برای زراعت استفاده نموده، کچالو، کدو، گندم و غیره کشت و بذر میکردند. این نوع زراعت بذر خانگی است.

بر علاوه ی آن میدان های ورزشی مکاتب متوسطه و مکاتب دختران را قلبه و خیشاوه نموده بصفت مزارع ترکاری و سبزی جات از آن استفاده بعمل می آوردند.

### جنگ در جزایر جنوب

در سال 1941، بروز هشتم دسمبر بحریه ی جاپان بر جزیره ی هاوایی حمله ی فضایی نمود. اردوی زمینی جاپان جزیره نمای ما لیزیا را متصرف و به توسعه ی تصرفات پرداخت.

در ماه می 1942 مناطق وسیع مثل فلیپین، مجمع الجزایر اندونیزیا و برما را بدست آورد. اما بزودی شکست و ویرانی هویدا گردید.

بتاریخ 5 ماه جون 1942 قوای بحریه در جنگ بحریه ی میدوی مغلوب شده، توسط قوای هوایی متحدین متشکل از 4 کشتی های طیاره بردار تلفات زیادی داد.

در ماه آگست قوای امریکا در جزایر کاناری پیاده گردید با اینکه قوای عظیم تازه دم اردوی جاپان به این جزیره گسیل شد تا مقاومت نیاورده تلفات سنگینی داد. با از دست دادن تسلط فضایی اکمالات دشوار گردید. با قطع لوژستیک سربازان در میان جنگل ها از گرسنگی و بیماری ناشی از حرارت منطقه وی حاره از پادمانده جان سپردند.

در فبروری 1943 اردوی جاپان پس از دادن تلفات دوسوم افراد قوای بحریه بشمول عساکر اعزامی یعنی نزدیک به 25000 نفر قربانی تخلیه نمود. بعد از این آغاز پیشروی یکجانبه ی قوای امریکا و تعقیب تا آخرین افراد اردوی جاپان در جزایر مختلف بحر پاسیفیک محسوس است.

### جنگ اوکیناوا

در اول اپریل 1945 نیروهای نظامی امریکا به جزیره ی اصلی اوکیناوا که قلمرو جاپان در جنوب بود تهاجم نموده و پیاده گردید. در اوکیناوا تمام مردان و زنان بصفت فداییان مدافع پیوستند. شاگردان بالاتر از دوره ی متوسطه هم ، پسران برای کشیک و پیره داری و دختران جهت پرستاری گماشته شدند.

بتاریخ 22 ماه جون جنگ پایان یافت. و تمام جزیره ی اوکیناوا توسط امریکایی ها در تصرف آمد. یکصد و ده هزار نفر از منسوبین نظامی و یکصد و شصت هزار نفر از افراد غیر نظامی یا ملکی جاپانی جان باختند.

مخصوصاً در اثر آتشباری خمپاره های قوای نظامی امریکا تعداد بیشمار مردم در جنوب جزیره ی اوکیناوا قربانی گردیدند.

[ قطعه ی گل سوسن سرخ ] مسما به [ هیمه یوری بوتای ] گروپ پرستاران اردو که متشکل از دختران، شاگردان بودند نیز بکلی از بین رفت.

### سانسور بیان

حکومت بخاطر ادامه ی اهداف جنگ سانسور بیان را ایجاد و خواست تا وحدت مفکوره ی ملی بمیان آید.

در 17 دسمبر 1941 قانون بررسی یا سانسور مؤقت بیان ، چاپ ، اجتماعات پس از فقط یک روز مباحثه در هر دو مجلس پارلمان جاپان به تصویب رسانیده شد. نه تنها سانسور بیان و نشرات انتقاد آمیز شدت یافت، بلکه با استفاده از کلیه وسایل اطلاعات جمعی از طریق نشرات ، جراید و مجلات [ راهنمایی افکار عامه ] بعمل آمد. و جنگ کامل عیار تبلیغاتی و مفکوره وی صورت گرفت.

مرکز سازماندهی چنین فعالیتها ریاست اطلاعات شورای وزیران بود. بدون اخذ اجازه ی مدیریت های اطلاعات اردو یا قوای بحریه انتشار کلیه اخبار و گزارشات مربوط به وضع جبهات و جنگ ناممکن شد.

روزنامه ها و نشرات رادیو اخبار مهم شانرا به نشر اطلاعات واصله تحت عنوان [ پیشروها ی چشمگیر در جنگ ] به نفع دولت اختصاص داده، دستاوردهای کوچک



جنگ را بزرگ و تلفات را باکتمان حقیقت ناچیز اعلام نموده ، به مردم و ملت از واقعیت ها و حقایق اطلاع داده نمیشد.

### شورای شهر، شورای ناحیه

شورای شهر، شورای قریه، شورای ناحیه (متشکل از 10 خانوار بحیث یک واحد) بر اساس < مقررات تنظیم شورای قریه و شورای شهر > که در ماه سپتمبر 1942 از طرف وزارت امور داخله نافذ گردید بصفته ارگان های شهرداری شهرها و قریه ها ایجاد گردید.

در دوران جنگ پاسیفیک شورای شهر، شورای ناحیه بصفته ادارات توزیع کوپون های غذایی توظیف گردیدند. افرادی که از جانب شورای شهر از دست حذف میشدند از اخذ کوپون بوره، گوگرد، روغن نباتی، میسو، شوپو محروم میگرددیدند و به اسناد لازم امضا و مهر و وسای شوراها ی شهر یا ناحیه رابدست آورده نمیتوانستند. وبامشکلات حیاتی روبرو میشدند.

شوراهای شهرها و نواحی در پهلوی آن اعلانات مربوط به اردو و دولت را انتشار و پخش مینمود و امورشان با جوانب گوناگون زنده گی مردم مانند اعزام یا استقبال سربازان داخل خدمت، تمرین حالت خطر هوایی، تمرین نیزه اندازی، مخبریت پولیس، جمع آوری فلزات و غیره رابطه داشت. اشتراک در جلسه ی ماهوار شورا حتمی بود. اطلاعیه ها روزمره پخش و بمطالعه رسانیده میشد. ووظایف رژیم فاشیستی جاپان را انجام میداد.

### بیوطن، میهن فروش

طبق قانون حفظ امنیت عامه که در سال 1925 نافذ شد، نه تنها فعالیت های سیاسی یا نهضت های اجتماعی، بلکه مفکوره های کمونیستی، مخالفت بادولت مورد پیگرد و تعقیب قرار گرفت. باتوسعه ی تجاوز بر آسیا اختناق غیر از مارکسیزم شامل مفکوره های آزاد یخواهی نیز شد.

برکسانی که چنان تفکراتی داشتند برچسب های < سرخ >، < بیوطن > و < میهن فروش > اطلاق شده و مورد تعقیب یا پیگرد پولیس مخفی قرار گرفتند. اشخاصی هم نظیر **تاکیچی کوبایاشی** نیز وجود دارند که در زیر شکنجه جان باخته اند.

تعداد افراد یکه به اتهام تخلف از مقررات حفظ امنیت عامه بازداشت گردیده اند:

درسال 1940	682 نفر
درسال 1941	1049 نفر
درسال 1942	1376 نفر
درسال 1943	866 نفر
ودرسال 1944	220 نفر بود.

این بد نامی و ایجاد تکلیف و مزاحمت نه تنها متوجه افراد مورد اتهام می‌گردد، بلکه شامل حال خویشاوندان نیز گردیده و ایشانرا متضرر میساخت.



تاکجی کوبایاشی ، نویسنده

**Takiji Kobayashi** (小林 多喜二 *Kobayashi Takiji*, October 13, 1903 – February 20, 1933) was a Japanese author of proletarian literature.

### بم اتمی

ساعت 8:15 قبل از ظهر روز ششم ماه آگست سال 1945 در هیروشیما بم اورانیوم پرتاب گردید و متعاقب آن به ساعت 11:02 قبل از ظهر روز نهم ماه آگست همانسال در ناگاساکی بم اتمی پلوتونیوم استعمال گردید. انرژی تخریب این بم های اتمی هر یک 12.5 کیلو تن و 22 کیلو تن بود.

موقعی که انفجار های اتمی در هیروشیما و ناگاساکی جاپان صورت گرفت در شعاع یک کیلومتری از مرکز انفجار هستوی تمام ساختمان ها و انسان ها تقریباً از بین رفتند. با انفجار هستوی اشعه ی رادیواکتیف قوی انتشار یافت. در ساحه ی 500 متری از مرکز انفجار شدت درجه حرارت بالاتر از 3000 تا 4000 درجه ی سانتی گراد بود.

نفوس آن وقت هیروشیما 343 هزار تا 353 هزار نفر و جمعیت ناگاساکی حدود 270 هزار نفر بود.

در ظرف پنج سال بعد از انفجار هستوی حدود 200,000 نفر در هیروشیما و بیش از 140,000 نفر در ناگاساکی پرورد حیات گفتند.